

کتاب البرهان

مقاله اولی، جلسه ۱۳

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۰/۲۴ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۰۶ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

صفحه ۱۵۱ برای اینکه مطلب به هم متصل است، از «لکننا»، باید بخوانیم. ۹ سطر به آخر صفحه، «لکننا مع ذلك نعلم علماً ضرورياً»، این جا اول مطلب است.

فصل چهارم از فصول پنج گانه مقاله اولی با این عنوان شروع شد: «فی أن التصدیق الضروری علی المشهور سته أقسام وأن الكل یرجع إلى الأولی وکذا کل ضروری لو کان غیرها ضروری».

در مقدمه فصول پنج گانه در مورد مطالب این فصل چهارم این گونه ذکر کردند که صفحه ۱۳۶: «ثربین فی فصل»، پاراگراف آخر، «ثربین فی فصل أن الضروریات سته أقسام كما ذکره»، در فصل چهارم خواهیم گفت که ضروریات شش قسم است «وأن غیر الأولیات لیست بضروریة بالذات»، غیر اولیات ضروری بالذات نیست. «بل راجعة بالآخره إلیها بیان عام»، بلکه ضروریات خمسة غیر اولیات، حدسیات و مجربات و فطریات و امثال ذلك، اینها برمی گردد به ضروری بالذات یعنی به اولیات؛ متنها با دو بیان، یکی به بیان عام که این بیان عام را ما خواندیم. «وأن کل واحد من الأقسام الخمسة غیر الأولیات أعنی الفطریات و المحسوسات و الحدسیات و المتواترات و التجربیات لیس بضروری بالذات بیان خاص بکل واحد واحد».

پس ادعا این است که مشهور گفتند که ضروری ششم قسم است. ادعا این است که ضروری بالذات یک قسم است و آن اولیات است. بنابراین، ضروریات دیگر، ضروریات خمسة دیگر باید بازگشت کند به ضروری بالذات، چرا؟

چون «کل ما بالعرض لا بد بأن ینتهی إلى ما بالذات». برای رجوع سایر اقسام ضروری به اولی بالذات، یک بیان عام داشتیم که گذشته و بیان خاص.

این بیان خاص در ارتباط با فطریات گذشت. در ارتباط با محسوسات شروع کرده بودیم که وسط مطلب خوردیم به این انقطاع یک ماهه در حقیقت.

مرحوم علامه طباطبایی ادعایشان این بود که مقدمات محسوسه ضروری بالذات نیست، چرا؟

چون اگر ضروری بالذات بود، مورد تشکیک واقع نمی شد و تصدیق به نقیضش صورت نمی گرفت و حال اینکه ما در ادراکات احساساتی در تصدیقات احساسی غلط کم نداریم!

نمونه هایی از این اغلاط را که عمدتاً مربوط به قوه باصره و قوه سامعه بود برشمردند. از مثال هایی که مرحوم علامه می زنند - دقت بشود! - معلوم می شود که مرحوم علامه مثل مشهور منطقیین، محسوسات را دو قسم می داند: محسوسات به حواس ظاهره که از اینها تعبیر می کنیم به محسوسات و محسوسات به حواس باطنه که اینها را تعبیر می کنیم به وجدانیات. چرا این تأکید را می کنند؟

به خاطر اینکه گروهی از متأخرین مانند حضرت آیت الله مصباح تأکید دارند بر اینکه قضیه ضروریه دو نوع قضیه است:

قضیه اولیه و قضیه وجدانیه.

یعنی حضرت آقای مصباح و «من لقم لقه»، ایشان قضایای وجدانیه را در حکم قضایای اولیه می بینند، یعنی ضروری بالذات.

از این مثال هایی که مرحوم علامه الآن من در این صفحه نگاه می کنم، «و کذا لک ربمانجد جو عاکاذبا و عطشا کاذبا

والمآکاذبا»، این مثال‌ها برای چیست در عرف منطقیین؟
 مثال برای وجدانیات است. پس معلوم می‌شود مرحوم علامه وقتی می‌فرمایند محسوسات به اولیات بازگشت می‌کند معنای مطلق محسوسات مورد نظرشان است، یعنی محسوساتی که شامل وجدانیات هم هست. «فلاتکون الاحکام المحسوسة بضرورة بالذات»، احکام محسوسه ضروری بالذات نیستند.

حالا از این «لکننا»، مطلب تقریباً تغییر می‌کند. توضیح مطلب این است که ما در فلسفه خواندیم ما یک محسوس بالذات داریم که اسم دیگرش محسوس بالحقیقه است و یک محسوس بالعرض داریم. محسوس بالذات یا محسوس بالحقیقه یعنی محسوس بلاواسطه، محسوس بالعرض یعنی محسوس مع الواسطه. الآن من که دارم شما را می‌بینم، من که دارم این کتاب را می‌بینم، از این کتاب صورتی در ذهن خود دارم که این صورت محسوس، محسوس بالذات است و من این صورت را به علم حضوری می‌بینم و می‌یابم، نه به علم حصولی که اگر آن صورت هم می‌خواست به علم حصولی یافت شود، قهراً احتیاج به یک صورت دیگری داشت؛ «وللصورة صورة اخرى، وللصورة صورة اخرى وهكذا يتسلسل».

پس محسوس بالذات معلوم به علم حضوری است. محسوس بالعرض معلوم به علم حصولی است. حالا بر این اساس من این جا دو قضیه دارم، باید حساب این دو قضیه را روشن کنم که آیا این دو قضیه ضروری بالذات است یا ضروری بالذات نیست.

قضیه اول این است که هر امر محسوسی که من در نفس خود می‌بینم، در نفس من به همان گونه که می‌بینم وجود دارد. عبارت عربی‌اش این است: «إن الذی نشاهده ونحس به»، یا «نحس به»، باب افعال، «هو فی حسنا علی ما نشاهده»، این یک قضیه است. چه شد؟

پس من یک قضیه دارم که هر آنچه را من در ظرف احساس خود حس می‌کنم، در ظرف احساس من به همان گونه است که من حس می‌کنم کاری به خارج ندارم، اصلاً به خارج کاری ندارم. دارم روی علم حضوری خودم قضاوت می‌کنم، می‌گویم که اگر من تصویری از آب دارم، من آب را همان گونه که در ذهنم هست، همان را می‌بینم. خاک را همان گونه که در جانم هست، همان گونه می‌بینم، این یک قضیه است.

قضیه دوم یا به تعبیر صحیح‌تر قضایای دیگر جزئیات این قضیه است، یعنی چه؟

یعنی من آب را تصور کردم، اشاره می‌کنم به آب ذهنی خودم، می‌گویم این آب، آب است. خاک را تصور کردم، اشاره می‌کنم به خاک ذهنی خودم، می‌گویم این خاک، خاک است. این درخت را تصور کردم، اشاره می‌کنم به درخت ذهنی خودم، می‌گویم این درخت، درخت است. محسوس خارجی را تصور می‌کنم، بعد بر روی آن محسوس خارجی حکم می‌کنم. این درخت بادام، این درخت بادام است. این آب، این آب است و هكذا. من از شما می‌پرسم، این گونه از قضایا حمل اولی است یا شایع صناعی؟

حمل اولی ذاتی است. این آب، آب است؛ این آب، این آب است، این درخت، این درخت است و هكذا. حالا برگردیم سراغ مطلبی که مورد بحث و بررسی ما بود. ما عرض کردیم که مقدمات محسوسه، قضایای محسوسه، این مقدمات و قضایا ضروری بالذات نیست.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، آن دو مورد را گفتیم و تمام شد. حالا برگشتیم به بحث خودمان. ادعای ما این بود که قضایای محسوسه ضروری بالذات نیست. حالا همین دو تا قضیه را بررسی بکنیم!

نسبت به قضیه اول، مرحوم علامه می‌فرماید این در حقیقت تصور است، چرا تصور است؟ به خاطر اینکه این قضیه دارد از محسوس حکایت می‌کند، قضیه تصدیق است و حال اینکه محسوس تصدیق نیست.

به عبارت دیگر، اگر این قضیه بخواهد ضروری بالذات باشد، داخل در کدام یک از اقسام بدیهیات است؟

طبیعی است که داخل در محسوسات است. پس این قضیه باید داخل در محسوسات باشد و حال اینکه اصلاً تصدیق محسوس نیست. گفت که خر ما از کَرگی دُم نداشت!

هیچ تصدیقی محسوس نیست و قابل حس نیست. لذا در حقیقت این قضیه تصویری است ضروری، نه تصدیقی ضروری، چون اگر بخواهد تصدیق ضروری باشد، باید داخل در محسوسات باشد و حال اینکه تصدیق «بما هو تصدیق» ضروری نیست.

از راه دیگری وارد شویم، قضیه اولی که عرض کردیم، کلی بود؛ مگر کلی نبود؟
گفتیم: «کل ما نشاهده فی احساسنا فهو کما نشاهده»، این قضیه بود. هر چه را که ما در حس احساس می‌کنیم همان‌گونه که در حس هست، احساس می‌کنیم. آیا این قضیه کلی نیست؟
چرا، من از شما می‌پرسم، آیا کلی می‌تواند محسوس باشد؟

نه، کلی محسوس نیست، محسوس کلی نیست. پس این قضیه نمی‌تواند قضیه‌ای ضروری بالذات باشد، چرا؟
چون اگر قضیه ضروری بود باید داخل در قضایای محسوسه باشد و این قضیه بخاطر کلیتش نمی‌تواند محسوس باشد.

می‌آییم سراغ قضیه دوم، یعنی می‌آییم سراغ قضایای جزئی محسوس. این درخت را تصور که کردم، به درخت ذهنی اشاره می‌کنم، می‌گویم این درخت آلبالو، همین درخت آلبالو است. این لیوان آب، همین لیوان آب است. این انگشتر نقره، همین انگشتر نقره است که این قضایا مصادیق آن قضیه کلیه است. مرحوم علامه می‌فرماید:

«مرحباً بناصرنا»، من از شما پرسیدم این قضایا آیا اولی ذاتی است یا شایع صناعی؟
اولی ذاتی است، قضایای اولی ذاتی در حقیقت تصور است. اگر یادتان باشد در دو قضیه مرحوم علامه طباطبایی وجود رابط را منکر بود؛ یکی در هلیات بسیطه بود، یکی در قضایای اولی ذاتی، چرا؟
چون می‌گفت: این‌ها حقیقتش قضیه نیست.

«الانسان موجود»، یعنی «ثبوت الانسان». «الانسان انسان»، هم یعنی «الانسان». تکرار موضوع که قضیه نمی‌سازد. اگر من گفتم که این درخت آلبالو - دارم به درخت ذهنی خودم اشاره می‌کنم - همین درخت آلبالو است، این لیوان آب همین لیوان آب است، این می‌شود قضیه اولی ذاتی. اگر قضیه حمله اولیه ذاتیه بود، یعنی قضیه نیست، یعنی تصور است بالحقیقه.
حالا عبارت را ببینید!

«لکن ما علم ذلك نعلم علماً ضرورياً»، لکن با اینکه ما گفتیم ما در محسوسات غلط داریم، خطا داریم، اما این در محسوس بالعرض آن‌گاه که محسوس بالذات به او سنجدیده بشود. به عبارت اخری: غلط و خطا همیشه نسبی است، این را مکرر آقای طباطبایی گفتند. محسوس بالذات من آن‌گاه که حکایت می‌خواهد بکند از محسوس بالعرض، اینجا پای خطا و غلط به میان می‌آید.

می‌فرماید: «لکن ما علم ذلك نعلم علماً ضرورياً»، ولی ما با همه این غلطها و اشتباهات می‌دانیم به علم ضروری که «لایشوبه شک»، که شک در آن وجود ندارد، می‌دانیم که «أن الذی نشاهده ونحس به هو فی حسنا علی ما نشاهده»، آنچه که ما آن را مشاهده می‌کنیم و احساس به آن می‌کنیم آن در حس ما بر همان‌گونه‌ای است که ما مشاهده می‌کنیم. ببینید اصلاً کاری به حکایت‌گری از خارج نداریم. داریم از علم حضوری خودمان حکایت می‌کنیم. ایشان می‌فرماید که «وهذا فی الحقیقة تصور ضروری»، این در حقیقت یک تصور ضروری است. «لا تصدیق»، تصدیق نیست، چرا؟

«إذلیس هذا التصدیق بعینه بمحسوس»، چون اگر بخواهد تصدیق باشد، باید داخل در کدام یک از اقسام و مقدمات بدیهی باشد؟

محسوسات. با اینکه تصدیق که محسوس نیست. «إذلیس هذا التصدیق بعینه بمحسوس»، چون این تصدیق بعینه محسوس نیست، چرا؟

«لأنه کلی ولاشیء من الکلی بمحسوس»، شکل ثانی منطق یا شکل اول، به هر دو گونه می‌شود تقریر کرد، چون کلی است و هیچ کلی‌ای محسوس نیست.
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: همین تصدیق، تصدیق کلی است. من دو تا قضیه گفتم، یادتان هست؟

آن قضیه اول ما چه بود؟

کلی بود. «کل ما نشاهده فی الحس فهو کما نشاهده». «ولا جزئیاته تصدیقات جزئیة محسوسة»، جزئیات این تصدیق کلی هم تصدیقات جزئی محسوسه نیست، چرا؟ جزئیات مثل چیست؟

این درخت آلبالو، همین درخت آلبالو است در ذهن من. اصلاً به خارج کاری ندارم، دارم به ذهن اشاره می‌کنم. این لیوان آب در ذهن من همین لیوان آب است.

«لأن الحمل فيها أوّلي»، زیرا حمل در این جزئیات، اولی است. «یرجع فی الحقیقة الی التصور»، که حمل اولی در حقیقت راجع به تصور است. «فهذه الأمور المحسوسة أمور ضرورية لا يشك في أنها كذلك»، این امور محسوسه اموری است ضروری که شکی در اینکه آن چنانکه هست، هست؛ نیست. شده به علم حضوری است، ما به علم حضوری داریم می‌یابیم اما تصور است؛ در حد تصور است نه تصدیق. «بخلاف التصديقات المحسوسة»، به خلاف تصدیقات محسوسه که در تصدیقات محسوسه این چنین نیست. در تصدیق محسوس چون می‌خواهد از خارج حکایت بکند، این گونه نیست که ضروری بالذات باشد. آن باید به چه چیزی راجع باشد؟ به اولی، تصدیق محسوس اگر به اولی راجع بود، می‌شود ضروری. اگر به اولی راجع نبود، ضروری نیست. پس محسوسات ضروری بالعرض هستند. حالا این جا را مقداری دقت کنید که از عبارت چه چیزی می‌فهمید، یک مقدار عبارت در این جا، الآن که من نگاه می‌کردم به نظر مبهم است!

«ثاناً المحسوس بالحقیقة إما أن يكون منقسماً إلى تصورات ضرورية بالذات والى تصديقات غير ضرورية بالذات كما مر؛ واما أن يكون هو التصورات فقط»، آمدیم به سراغ محسوس بالذات، آمدیم سراغ محسوس بالحقیقه، اسم دیگرش چه بود؟

آمدیم سراغ محسوس بلاواسطه. مرحوم علامه می‌فرماید در مورد محسوس بلاواسطه، دو نظر یا سه نظر می‌تواند موجود باشد: یک، بگوییم محسوس بالذات دو دسته است:

۱. تصورات

۲. تصدیقات

دو، رأی دوم این است که بگوییم نه، محسوس بالذات فقط تصورات است، تصدیقات نخواهد بود. مرحوم علامه این نظر دوم را می‌پذیرد. آقای طباطبایی چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید که اصلاً تقسیم محسوس بالذات به تصور و تصدیق باطل است. محسوس بالذات فقط تصور است. نمی‌شود محسوس بالذات را تقسیم کرد به تصور و تصدیق، چرا؟ چون الآن گفتیم، بخاطر اینکه اصلاً تصدیق محسوس بودنش معنا ندارد، دلیل مطلب چیست؟ دلیل این است که اگر تصدیق محسوس باشد، یقیناً غیر ضروری است، با اینکه تصدیق بدون تصور ممکن نیست. در منطق خواندیم تصدیق بلا تصور معنا ندارد. اگر تصدیق غیر ضروری بود، می‌تواند تصورات آن هم غیر ضروری باشد. با اینکه ما گفتیم که ما تصور ضروری بالذات داریم، در تصور ضروری بالذات مشکلی نداشتیم، این اولاً؛ ثانیاً، در مورد نسبت چه کنیم؟

هر کجا ما موضوع و محمولی داریم، نسبتی داریم و نسبت «فی الطرفین» است، قهراً شما باید نسبت را هم برایش یک ماهیتی در نظر بگیرید. چرا باید برایش ماهیت در نظر بگیرید؟ چون شما می‌خواهید فرض بکنید ما تصدیق محسوس داریم. من از شما می‌پرسم، آیا امر محسوس بدون ماهیت قابل تصور است؟ نه، یک امری محسوس باشد اما دارای ماهیت نباشد. شما می‌خواهید تصدیق را دارای ماهیت بگیرید ناخودآگاه، چرا؟

چون گفتید که تصدیق ما محسوس است، محسوس که بی ماهیت نمی‌شود. حال اینکه تصدیق یعنی نسبت بین موضوع و محمول معنای حرفی است و اصلاً دارای ماهیت نیست. «كما ثبت في الفلسفة وكما ثبت في الحكمة». پس از اول خودمان را راحت کنیم بگوییم که مقدمات محسوسه ضروری بالذات نیست که به این دردرسها دچار نشویم. عبارت را ببینید: «ثاناً المحسوس بالحقیقة»، عبارت دیگری است یعنی مطلب را داریم با بیان دیگری تقریر می‌کنیم.

«ثاناً المحسوس بالحقیقة إما أن يكون منقسماً إلى تصورات ضرورية بالذات والى تصديقات غير ضرورية بالذات كما مر»، سپس محسوس بالحقیقه یعنی محسوس بالذات یا منقسم می‌شود به تصورات ضروری بالذات و به تصدیقات غیر ضروری بالذات چنانچه گذشت، این یک احتمال که ما بگوییم محسوس بالذات و محسوس

بالحقیقه «له قسمان». یک، تصورات ضروری؛ دو، تصدیقات غیر ضروری. احتمال دوم، «واما أن یکون هو التصورات فقط واما التصدیقات فلیست بمحسوسة»، یا اینکه بگوییم محسوس بالحقیقه فقط تصور است و اصلاً تصدیقات، محسوس نیستند.
می‌گوییم: یک احتمال سومی هم نیست؟

می‌گوید: «و غیر ذلک باطل»، چه کسی می‌تواند که «و غیر ذلک»، یعنی چه؟
«غیر ذلک»، یعنی برعکس بگوییم که فقط تصدیقات ضروری باشد و تصورات چه باشند؟ نظری باشند.

«و غیر ذلک»، یعنی فقط تصدیقات ضروری باشند اما تصورات نظری باشند. این را که دیگر هیچ کس نمی‌تواند بگوید، اینکه دیگر گفتنی نیست. پس این شق سوم که هیچ. «والشق الاول ایضاً باطل»، شق اول هم باطل است. شق اول این بود که ما بگوییم محسوس بالذات منقسم می‌شود به تصور و تصدیق. چرا باطل است؟ چون ما تصدیق محسوس نداریم.

می‌فرماید: «والشق الاول ایضاً باطل»، چرا؟

«إذ لا تصدیق فی حس»، چون در حس، تصدیق نیست. «ویبانه»، بیان مطلب این است «أنه لو کان للحس تصدیق وله تصور بالضرورة، کان المحسوس غیر ضروری بذاته»، بخاطر اینکه اگر برای حس تصدیق باشد و ما می‌دانیم تصدیق بدون تصور نمی‌شود. پس برای این تصدیق، ضرورتاً تصویری هست قهراً «کان المحسوس غیر ضروری بذاته»، محسوس دیگر بذاته ضروری نخواهد بود، چون فرض این است که در حس، تصدیق نیست.

«لکنه فی التصورات ضروری بذاته» در حاشیه دارد که «لکنه من التصورات غیر ضروری»، این جور می‌خواهد بگوید. ولی در متن اصلی که از نسخ صحیح‌تر گویا نوشته شده دارد: «لکنه فی التصورات ضروری بذاته»، لکن ما در تصورات، تصورات ضروری داریم و حال اینکه اگر شما می‌خواستید از این راه پیش بیایید، چون تصدیق می‌شد غیر ضروری، باید تصورات را هم این چنین.

«و ایضاً لمرآن تکون النسبة كالطرفین ذات مهیة محفوظة فی الوجودین»، همچنین لازم می‌آید که نسبت مثل دو طرف دارای ماهیت محفوظ «فی الوجودین» باشد، چرا لازم می‌آید؟

از بیرون گفتیم. چون قرار شد تصدیق محسوس باشد، محسوس بدون ماهیت معنا ندارد. امر محسوس بی ماهیت، بی معناست. پس باید ماهیت داشته باشد، «ولیس کذلک»، چرا؟

«لما بین فی الفلسفة الاولى»، به خاطر آنچه که تبیین شده در فلسفه اولی، در فلسفه اولی گفتیم که نسبت معنای حرفی دارد، نسبت وجود رابط دارد و وجود رابط دارای ماهیت نیست. کجا فلسفه گفتیم؟ در بحث وجود رابطه و مستقل.

«فالْحَسُّ لا تصدیق له»، پس حس تصدیقی برایش نیست. نتیجه: «فتعین الشق الآخر»، شق آخر چه بود؟

این بود که بگوییم: محسوسات بالحقیقه فقط تصورات هستند. «فتبین أن المقدمات المحسوسة غیر ضروریة بذاتها وهو المطلوب»، مطلوب هم همین بود.

«وقد بان ممام»، از آنچه گفته شد، این مطلب مشخص شد که «ان الحس لا یکفی فی النظریات ولا فی شیء منها»، حس در نظریات کافی نیست و نه در هیچ یک از نظریات. در هیچ یک از نظریات، حس دخالتی ندارد. مرحوم علامه می‌فرماید که از این جا دو ادعا بطلانش روشن می‌شود. بطلان دو ادعا از همین جا روشن می‌شود:

ادعای اول: بعضی از پیشینیان و کثیری از متأخران گفتند که در نظریات علمی، به ماوراء محسوسات نتوان اعتماد کرد. مرحوم علامه می‌فرماید که اتفاقاً برعکس است، به محسوسات نمی‌توان اعتماد کرد، چرا؟

به دو جهت؛ اولاً در محسوسات غلط فراوان است. یک موقع می‌گفتند غلط‌های قوه باصره را انواعش را که احصا کردند بیش از چهار هزار نوع خطای دیداری ما داریم!

خطای قوه باصره است. گذشته از اینکه محسوسات ضروری بالذات نیستند. اگر ضروری بالذات نبودند، پس اعتماد را نشاید.

گذشته از اینکه این نکته تیر خلاص است، ثالثاً، خود محسوسات، معتمد به غیر محسوسات هستند. قرار شد محسوسات معتمد به اولیات باشند، آیا اولیات محسوس هستند؟

نه، اصل امتناع تناقض یک اصل حسی است؟

هرگز.

رابعاً، این رابع نتیجه ثالثاً است؛ این مطلب شما یعنی به محسوسات نمی‌شود اعتماد کرد، چرا؟ چون شما می‌گویید که به ماوراء محسوسات نمی‌شود اعتماد کرد پس به اولیات نمی‌شود اعتماد کرد و چون محسوسات معتمد اولیات هستند، پس به محسوسات هم نمی‌شود اعتماد کرد. حرف شما خود مبطل حرف شماست. شما می‌گویید به ماوراء محسوسات نمی‌شود اعتماد کرد. پس به اولیات نمی‌شود اعتماد کرد. اگر به اولیات اعتماد نکردیم، محسوساتی که معتمد و مستند و معتضد به اولیات هستند و اولیات غیر محسوس هستند پس به محسوسات هم نمی‌شود اعتماد کرد. این ادعا که باطل است.

«فیتبین بطلان دعوی من یدعی أن ما وراء المحسوسات لا ینبغی الرکون علیہ فی النظریات»، بطلان این ادعا واضح می‌شود که آن کس که ادعا می‌کند ماوراء محسوسات سزاوار نیست اعتماد بر آن در مسائل نظری، این ادعا باطل است.

«و کذا دعوی من یضیف»، این ادعای دوم هم باطل است. این ادعای دوم در اصول فقه از جانب برخی از اخباریین گفته شده است. در رسائل مرحوم شیخ انصاری، در مبحث ظن این مطلب را مرحوم شیخ انصاری از بعضی از اخباریین نقل کرده است. عبارت آن اخباری هم طولانی است، یادم نیست الآن که کیست!

او آمده گفته ما یک محسوس داریم و یک قریب به محسوس. گفته نه تنها محسوسات حجت و مورد اعتماد هستند، احکام قریب به محسوسات هم حجت و مورد اعتماد هستند.

جوابش روشن است؛ اگر محسوسات کلاهی پریشم نداشت، قریب به محسوسات وضعش مشخص است. او در آن جا مثال هم می‌زند. به هر حال مرحوم علامه می‌فرماید اینکه کسی بخواهد ادعا بکند ماوراء محسوسات قابل اعتماد نیست، با اینکه ما احکام کلی داریم و ما گفتیم هیچ گاه کلی محسوس نیست. الآن من از شما می‌پرسم، آیا در علم از جزئیات بحث می‌شود یا از کلیات؟

از کلیات. ما در علم دنبال قانون هستیم، قانون یعنی چه؟ کلی. حالا یا با قیاس یا با استقراء یا با تجربه، فرقی نمی‌کند. دانش پژوه: کدام علم مرادتان است.

استاد: هر علمی.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، دو تا مطلب شد. شما علم تاریخ آن هم نه تاریخ تحلیلی، علم رجال را آن هم نه فلسفه الرجال و علم جغرافیا را آن هم نه جغرافیای تحلیلی و علم عرفان را بنا بر بعضی از اقوال، این چهار تا علم را کنار بگذارید. یک علم جزئی شما در عالم ندارید. اصلاً علم سه تا خصوصیت دارد، علم‌شناسان امروز می‌گویند؛ یکی از خصوصیاتش این است که گزاره‌هایش باید کلی باشد. بله، این‌ها می‌گویند که ما کلی را از تجربه اصطیاد می‌کنیم

در علوم تجربی. حرفی نیست. ولی آن هم دنبال کلی می‌گردد. سؤال این است که آیا کلی محسوس است؟ خیر. اگر به غیر محسوس نتوان اعتماد کرد، به هیچ علمی نمی‌توان اعتماد کرد، چون ما در علوم دنبال کلی می‌گردیم. ما می‌خواهیم بگوییم که عفونت، تب‌زا است. قانون کلی است. می‌خواهیم بگوییم که استامینوفن تب‌بر است، یک قانون کلی است. اگر هر چه که محسوس نیست، قابل اعتماد نیست، پس هیچ علمی قابل اعتماد نیست، چرا؟

چون تمام علوم با گزاره‌های کلی سروکار دارد و حال اینکه روشن است که هیچ‌گاه کلی محسوس نیست. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: تجربه می‌آید موارد جزئی را استخراج می‌کند که از این موارد جزئی به یک حکم کلی برسد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: کدام تجربی است؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: دو تا مطلب است، الآن این قانون کلی، کلی است یا کلی نیست؟

سؤال!

دانش پژوه: کلی است، الآن شما می‌فرمایید که اصلاً عفونت خاص مورد بیماری این خاص است. استاد: نه، عفونت است، حالا تب مخفی داریم، این حرف دیگری است. تب دارد، حرارت ندارد، اندک است! نه، من می‌خواهم بگویم که سؤال من این است و حرف من این است که آیا ما در علوم از جزئیات بحث می‌کنیم

یا از کلیات؟، دنبال قوانین کلی هستیم یا نه؟

دانش پژوه: دنبال قوانین کلی هستیم.

استاد: حالا سؤال این است که کلی محسوس است یا محسوس نیست؟

دانش پژوه: کلی محسوس نیست.

استاد: تمام شد و السلام!

پس قابل اعتماد نیست. اگر قرار شد مثل آن یارو شده بود که می‌گفت من تا خدا را زیر چاقوی تشریح نکنم، باور نمی‌کنم!

خیال می‌کرد طرف که هر چیزی را باید زیر چاقوی جراحی ببیند!

آن داستان معلم و شاگردها خیلی زیباست. معلم الحادی بود، کمونیست بود، آمد سر کلاس، به بچه‌ها گفت که

بچه‌ها، این چیست؟

گفتند: «این تخته است».

گفت: «بارک الله، می‌بینیم که تخته است، آن چیست؟».

گفتند: «صندلی است».

گفت: «بارک الله، می‌بینیم که صندلی است».

گفت که این چیست؟

گفتند: «این لامپ است».

گفت: «می‌بینیم که لامپ است. پس این‌ها هستند، چون می‌بینیم. اما خدا کجاست؟».

نیست، چون نمی‌بینیم. یک شاگردی بلند شد و گفت: «استاد، من چند تا سؤال دارم».

گفت: «بفرمایید».

رو کرد به بچه‌ها گفت: «بچه‌ها این چیست تن معلم؟».

گفتند: «کت است».

گفت: «بارک الله».

گفت: «این چیست پای معلم؟».

گفتند: «شلوار است».

گفت: «بارک الله».

گفت: «این چیست به گردن معلم؟».

گفتند: «کراوات است».

گفت: «بارک الله، این‌ها را می‌بینیم قبول داریم، بچه‌ها عقل معلم را می‌بینید؟».

گفتند: «نه».

گفت: «پس قبول نداریم!».

تمام شد کلاس، شاگرد زرنگ همین است. ثابت کرد که معلم مجنون و دیوانه است، تمام کرد و رفت. حالا

صحبت سر این است که اگر یک کسی گفت من این مطلب را که این‌جا مرحوم علامه طباطبایی دارد ذکر می‌کند،

در آغاز نمط چهارم اشارات ابن سینا به نحو بسیار متقن ذکر کرده، اصلاً شروع الهیات اشارات با نمط چهارم

است، یعنی نمط اول و دوم و سوم طبیعیات است. از نمط چهارم الهیات شروع می‌شود و شروع الهیات بالمعنی

الأعم - نه بالمعنی الأخص - است. اشارات با این یک جمله است که چه می‌گوید؟

ابن سینا می‌گوید: گروهی گمان کرده‌اند که «ان الموجود هو المحسوس»، بعد بوعلی چه می‌گوید؟

می‌گوید صبر کنید، من از شکم محسوس برای شما غیر محسوس بیرون می‌کشم. خیلی زیباست!

می‌رود از باب کلی طبیعی وارد می‌شود. می‌گوید که بگو ببینم، این انسان‌هایی که بیرون هستند، انسان هستند یا

گاو هستند؟

انسان هستند. می‌گوید اینکه زید است، اینکه عمر است، او که خالد است، او که فاطمه است، او که زینب است،

انسان کجاست؟

از راه کلی طبیعی، نه کلی عقلی. می‌گوید انسان کجاست؟

شما می‌گویید این‌هایی که در خارج هستند، انسان هستند، این‌ها که انسان نیستند، این‌ها فرد انسان هستند. این

زید است. شما می‌گویید که در خارج انسان وجود دارد، انسان کجاست؟

خیلی عالی بحث می‌کند. از شک محسوس، معقول بیرون می‌کشد؛ یعنی از شکم طبیعیات و فیزیک، متافیزیک

بیرون می‌کشد، خیلی زیبا و خیلی مسلط (این کار را انجام می‌دهد).

مرحوم علامه طباطبایی هم این‌جا می‌فرماید که شما اگر بگویید هر آنچه که محسوس نیست اعتماد را نشاید،

یعنی بر هیچ علمی اعتماد نشاید، چون شما در هر علمی با کلیات دارید کار می‌کنید. تلاش هر دانشمندی این است که به کلیات برسد. حتی در علوم جزئی مثل رجال، تلاش این است که انسان به روابط کلی برسد. اینکه مرحوم شیخ بهایی در رجال رفت سراغ اینکه قاعده بسازد: «کل سالم غیر سالم^۱»، هر راوی اسمش سالم است، این سالم نیست، یعنی ضعیف است. یا آمد گفت: «الامر فی سهل سهل^۲»، هر کسی اسمش سهل است در روایات ما، می‌شود توثیقش کرد، «الامر فی سهل سهل». چرا دارد کلی‌سازی می‌کند، چون علم با این کار می‌کند، علم با کلی کار می‌کند. ما در منطق گفتیم که «الجزئی لایکون کاسبا ولا مکتسبا^۳». بگذریم!

فرمود: «وکذا دعوی من یضیف الی المحسوس القریب من الحس من المقدمات»، و همچنین دعوی کسی که اضافه می‌کند به محسوس، آنچه را که قریب از حس است از مقدمات «وهذا الشنع»، این شنیع‌تر است.

«مع أنّ لنا احکاماً کلیّة»، با اینکه احکام کلیه فراوانی داریم، «ولا حس بکلی»، و حال اینکه هیچ احساسی به کلی تعلق نمی‌گیرد، «واحکاماً اولیّة»، ما احکام اولیه‌ای داریم، «لا تستغنی عنهما فی شیء من العلوم»، احکام اولیه مورد بی‌نیازی در هیچ یک علوم نیست. قبلاً عرض کردیم شما اصل امتناع تناقض را بردار، حرف نمی‌توانی بزنی. اصلاً استدلال نمی‌توانی بکنی و اصلاً فکر نمی‌توانی بکنی، زیربنای اندیشه بشر است. «ثراً قول:»، تا این جا ثابت کردیم که قضایا محسوسه یا محسوسات ضروری بالذات نیست. قبلاً گفته بودیم که فطریات هم ضروری بالذات نیستند. گفتیم یا نگفتیم؟

متواترات هم که با محسوسات سروکار ندارند، متواتر خبر است و بستگی به احساس من ندارد. قهراً باقی می‌ماند مقدمات اولیه، حدسیه، تجربیه. اگر ما تا صفحه بعد اثبات بکنیم حدس هم غیر ضروری بالذات است، تجربه غیر ضروری بالذات است، قهراً فقط این باقی می‌ماند، ما بگوییم که باید محسوسات بازگشت کند به اولیات.

«ثراً قول: اذا ثبت أنّ المقدمات المحسوسة لیست بضروریّة بالذات»، اگر ثابت شود که مقدمات محسوسه ضروری بالذات نیست، «وقد ثبت أنّ المقدمات الفطریّة کذلک»، با اینکه ثابت شد که مقدمات فکری این چنین است، یعنی آن‌ها هم ضروری بالذات نیست.

«والمتواترات غیر مناسبة للمحسوسات»، متواترات اصلاً مناسب محسوسات نیست که بخواهد پشتوانه محسوسات قرار بگیرد. برعکس هست، محسوسات پشتوانه متواترات هست، دو هزار واقعه‌ای را می‌بینند گزارش می‌کنند. این جا محسوس شد پشتوانه چه چیزی؟

اما متواتر پشتوانه محسوسات نیست. قهراً «فالمقدمات ضروریّة اما بواسطة مقدمة اولیّة»، مقدمات ضروری است یا به واسطه مقدمه اولیه یا «أوبواسطة الحدس»، یا به واسطه تجربه «أوالتجربة؛ ویرجعان الی الاولیات»، حدس و تجربه هم چنانچه خواهیم گفت إن شاء الله الرحمن به اولیات راجع است، پس باید گفت که محسوسات به مانند فطریات، ضروری بالذات نیستند، ضروری بالعرض هستند. ضروری بالذات اولیات هستند و این اولیات هستند که می‌توانند محسوسات را ضروری بالعرض کنند. این نتیجه است که ما می‌توانیم بگیریم.

«ثراً نقول»، چون جلسه بعد هم داریم، دیر شروع کردیم، این جا باشد که این را در جلسه بعد بخوانیم. یک کتابی است اگر عزیزان این کتاب را در مورد بحث ما ببینند بد نیست. کتابی به نام علوم پایه، مال آقای محمد تقی فعّالی. چهار فصل است، تأکید بنده روی فصل چهارم است. فصل‌های دیگرش فعلاً مورد تأکید نیست. در بحث ضروری و نظری که فعلاً مورد بحث ماست، نسبتاً خواستند جامع و مانع بحث کنند، گرچه به نظر من نقدهایی بر بعضی از مطالب آن فصل که من مطالعه می‌کردم وارد هست، اما قابل توجه است. ظاهراً زیاد هم از مدت چاپش نمی‌گذرد، چند سالی است. در کتابفروشی‌ها علی القاعده دارند، علوم پایه بخصوص فصل چهارم، مال آقای فعّالی از طلاب نسبتاً فاضل حوزه علمیه قم که من هم ایشان را می‌شناسم. برای مطالعه، این بخش شاید مفید باشد.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. معجم رجال الحديث، مقدمه چهارم.
۲. امام شناسی و پاسخ به شبهات، علی اصغر رضوانی، انتشارات مسجد مقدس جمکران، چاپ اول، ج ۲، ص ۲۸۶.
۳. فوائد الاصول، ج ۱، ص ۳۱.